

مباحثه دهم

هنر شنیدن

دکتر آندرسون: ما در مبحث قبلی درباره پاکی و زیبایی صحبت کردیم و در پایان صحبت به این توافق رسیدیم که در مباحثه بعدی درباره پیوند بین دیدن و زیبایی و همچنین درباره نقش آنها در تحول بنیادین در انسان صحبت خود را ادامه دهیم.

کریشنامورتی: بله، دیدن چه معنی میدهد، گوش کردن چیست و آموختن به چه مفهومی است؟ من فکر میکنم که این سه موضوع در ارتباطی تنگاتنگ با هم قرار داشته و از یک خانواده هستند: آموختن، شنیدن و دیدن. دیدن چیست، آیا مشاهده کردن است؟ آیا ما واقعاً میبینیم و یا اینکه ما از پشت پرده ای از تاریکی مینگریم؟ پرده ای از قضاوتهایمان، برداشتهای شخصی مان، تجاربمان، آرزوهایمان، لذتهایمان، ترسهایمان و نهایتاً اینکه همچنین از لابلای تصاویری که ما از دیده های خود و از خود میسازیم. ما پرده ای پشت سر پرده دیگر بین خود و موضوع مورد مشاهده، قرار میدهیم. آیا ما موضوع مورد نظر برای مشاهده را اساساً و هرگز میبینیم؟ و یا اینگونه است که از نگرستن ما توسط آگاهی مان، تجاربمان، توسط تصاویری که ما از خودمان داریم، عقاید و نظریه هایی که ذهن ما بدانها شرطی است، خاطراتی که ذهن ما را احاطه و در اختیار خود گرفته، و خلاصه توسط همه اینها، ممانعت میگردد و یا به رنگ دلخواه تغییر مییابد، و یا شاید اینکه متاثر از این قضایا، نمیتوان صحبتی درباره دیدن واقعی بمیان آورد؟ و آیا برای ذهن انسان این امکان وجود دارد که تحت تاثیر تصاویر قرار نگیرد، نسبت به همه این نتیجه گیریها، همه این نظریه ها، خاطرات، قضاوتها، ترسها که در خود جمع کرده بی اعتنا بوده و بدون اینها و پرده ای که ناشی از آنها ایجاد شده، فقط به فقط بطور مستقیم نگاه کند؟ این موضوعی است که من فکر میکنم بسیار با اهمیت است، زیرا که اگر شما همه موضوعات مورد اشاره مرا متوجه شوید، میبایست بدون فوت وقت و بدون کمترین درنگ دست به عمل بزنید. در چنین وضعیتی جای هیچ درنگی نیست.

آندرسون: از هیچ آنراکتی و یا حتی یک وقفه کوتاه خبری نیست.

کریشنامورتی: برای اینکه اگر عمل تکیه به یک اعتقاد داشته باشد، یا به یک برداشت و یا یک ایده، آنگاه این عمل زائده زمان میگردد. و اینگونه عمل کردنها ناگزیر به تضاد و اختلاف، به ایجاد درد و رنج منجر میشوند. این موضوع نشان میدهد که میبایست درکی دقیق و مشخص از عملی همچون دیدن و اهمیت آن داشته باشیم، اینکه دریابیم که دیدن، مشاهده کردن، شنیدن دارای چه مفهومی هستند. آیا من هرگز گوش میدهم؟ اگر شما متاهل باشید، اگر شما همسر و یا شوهر داشته باشید، و یا یک دوست پسر و یا دوست دختر، آیا شما هیچگاه به او گوش داده اید؟ یا اینکه ما از طریق تصویری که از او در خود شکل داده ایم به او گوش میسپاریم؟ از پشت پرده ای از تنفر، عصبیت، اعمال نفوذ؛ شما خودتان اینها را خیلی خوب میدانید،

چیزهای بسیار مضحک و بی ارزش را، که در مناسبات موجود بین انسانها پیش می‌آید. بنابراین، آیا هیچگاه بدون اینکه تعبیری درکار باشد، بدون اینکه گفته‌های شما را در جهت دیگری بچرخانم، قادر به گوش سپردن به شما خواهم بود؟ آیا من هرگز به آواز یک پرنده و یا صدای گریه یک بچه گوش میدهم، و یا به مردی که از درد فریاد مینالد؟ متوجه هستید؟ آیا هرگز من به اینجور صداها گوش میدهم؟

آندرسون: بنظر میرسد مردم فکر میکنند که گوش کردن به یک تمایل هیجانی نیاز دارد و اینکه میباید خود را به این یا آن تلاش بیمارگونه بیاویزند. حتی یک نفر هم نیست مدعی باشد که دیگران به گفته‌های او گوش میدهند، حتی نه از این زاویه که موضوع جالب و شنیدنی است، بلکه عموماً تلاش میشود نقش گوش دادن را بازی کنند.

کریشنامورتی: بله درست است. بنابراین، آیا ما انسانها هرگز به آقای «الف»، «ب» و یا «ج» گوش میدهیم؟ اگر من واقعاً گوش بسپارم، چه اتفاقی روی خواهد داد؟ گوش دادن آنهم با چنین مضمونی: بدون کمترین قضاوت، بدون کمترین تعبیر و تفسیر، بدون کمترین نتیجه‌گیری، بدون اینکه نشانه‌ای از علاقه مندی و یا بی علاقه‌گی در میان باشد، و از این قبیل؟ ما در مبحث قبلی خودمان در این زمینه صحبت داشتیم که اگر هیچ شناختی در رابطه با غم و اندوه نداشته باشیم، قادر به درک زیبایی و خلوص نخواهیم بود و درکی از شور و شوق قلبی نخواهیم داشت. شما چنین حکمی را میشنوید، ذهن شما در این حالت چکار میکند؟ او به یک نتیجه‌گیری دست میزند؛ او برای خود ایده‌ای شکل میدهد، یک تئوری میبافد؛ او کلمات را شنیده است، به یک نتیجه‌گیری جلب میشود و متأثر از آن یک تئوری برای خود شکل میدهد. یک گفته و یک حکم تبدیل به یک تئوری میگردد. و پس از آن میگوییم: "چگونه میتوانم این ایده را عملی سازم؟" و همین خود یک مسئله میشود.

آندرسون: بله، خود بخود گویاست. چون ایده عبارت است از مقابله با روند طبیعی تحول و علاوتاً همزمان افراد دیگری هستند که دارای ایده‌های دیگری هستند و طبعاً مایلند ایده‌های آنها پیش برود. بنابراین شما در این حالت با مقابله و درگیری ایده‌ها روبرو میگردید.

کریشنامورتی: بله، حال میپرسم که آیا ذهن من میتواند به یک سخنرانی گوش کند بدون اینکه هیچگونه ایده‌تجربیدی در خود شکل دهد؟ فقط به فقط گوش کند. من بطور عادی با تمام توجه خود به این موضوعاتی که درباره اش صحبت کردیم گوش میدهم، بدون اینکه به آن چیزی افزوده و یا چیزی را از آن کم نمایم.

آندرسون: منظورتان این است که اگر من خوب و دقیق گوش دهم و یا بگذارید طور دیگری بگویم، اگر من با تمام هوشیاری خود گوش بسپارم - چون من یا کاملاً گوش میدهم و یا اصلاً گوش نمیدهم... کریشنامورتی: بله همینطور است.

آندرسون: ... آنگاه دیگر اجباری ندارم که به جواب بیاندیشم.

کریشنامورتی: درست است، در آن حالت شما یگانه و یکدست و فاقد تضاد هستید.

آندرسون: آری، دیدن و عمل کردن در یک آن در من رخ میدهد.
کریشنامورتی: بله.

آندرسون: هر دوی اینها نمود یک عمل میشوند.

۱۴۲

کریشنامورتی: دقیقاً. آیا حال میتوان به گفته ای و جمله معینی گوش کرد و احساس کرد که این حکم درست و یا غلط است، بدون اینکه هیچ مقایسه ای درکار باشد، صرفاً برپایه همان چیزی که شنیده میشود؟ درواقع اینگونه میتوان گفت، بعنوان مثال: "بروز زیبایی بدون وجود شور و شوق قلبی ناممکن است، و شور و شوق قلبی نیز بدون شناخت عمیق از حزن و اندوه انسانی، هیچگاه نمود نمییابد". من به این گفته گوش میدهم. من از این گفته، به این یا آن ایده معین نمیرسم، من در خود این یا آن تصویر ذهنی را مجسم نمیکنم، صرفاً گوش میدهم. چه اتفاقی پس از آن روی میدهد؟ شاید شما حقیقت را میگویید، اما آنچه که شما میگویید میتواند غیرحقیقی نیز باشد. من این را نمیدانم، چون من قصد مقایسه آن با هیچ چیزی را ندارم.
آندرسون: نه، شما تنها بدان توجه میکنید.

کریشنامورتی: من فقط گوش میدهم. و مفهوم این کار چنین است که – لطفاً خیلی خوب گوش کنید، آنگاه متوجه خواهید شد که در اینجا چه روی میدهد – من تمامی توجه خود را به سوی گفته شما سمت میدهم. و در چنین حالتی این عمل اساساً ربطی به اینکه شما چیزی میگویید یا نه، ندارد. متوجه منظورم شدید؟

آندرسون: طبیعی است، دقیقاً.

کریشنامورتی: واقعیت قضیه تنها این است که من گوش میدهم. و همین گوش دادن ساده و بدون سمت گیری، زمینه ساز اعجابی بی نظیر میشود، حالتی را که من مطلقاً از گفته ها و نتیجه گیریهای شما آزاد و رها هستم – چه این گفته ها حقیقی، واقعی و یا غیر واقعی باشند – ذهن من کاملاً هوشیار و در توجه کامل قرار دارد. توجه هیچ محدودیت و مرزی نمی شناسد. از لحظه ای که من مرزی برایش قائل میشوم در واقع مبارزه و مقابله با تو را آغاز میکنم؛ در قبال گفته های تو موضع میگیرم؛ از لحظه ای که در پیرامون توجه خود مرزی بنا میکنم، ایده ها زمینه ای برای شکل گیری پیدا میکنند. اما اگر من بطور همه جانبه و آزادانه به شما گوش فرادهم، بدون اینکه در لابلای آن اندیشه خود را و یا ایده ای وارد نمایم، اگر من بدون هرگونه واکنشی، تنها و تنها و بطور عادی به شما گوش دهم، آن اعجاب با تمام وسعت خود بروز میکند؛ مشخصاً اینکه توجه من، مرا، ذهنم را، از آن حکم و گفته شما رها میسازد. در این راستا ذهن من به آزادی گسترده و بی حد و حصری برای انجام عمل دسترسی پیدا میکند.

آندرسون: چنین حالتی در طی همین سری از مباحثه هایمان در من نمود یافته است. از آنجاییکه این مباحثه ها روی نوار ضبط میگردند، شما هر بار که یک علامت مشخصی را دریافت میکنید، شروع به صحبت مینمایید، و آنگاه پایان زمان ضبط را اعلام میکنند؛ در ظاهر امر اینگونه بنظر میرسد که انگار همه این مباحثه ها بطور عادی صرفاً صحبتتهائی برای ضبط کردن است.

کریشنامورتی: طبیعی است.

آندرسون: اما از آنجائیکه من با دقت تمام و با حساسیت ویژه ای به گفته های شما گوش سپرده ام، یکی از چیزهای اولیه ای که آموختم این است که: لازم نیست توجه خود را در جهات مختلف بکار گیرم، بلکه صرفاً میباید این توجه در میدان عمل باشد. با همه اینها این سوال کماکان در ذهنم شکل میگیرد: چگونه میتوان با تمام توجه خود در این بحث شرکت داشت، در عین حال امر ضبط این مباحثه را نیز پیش برد؟

۱۴۳

کریشنامورتی: صحیح است.

آندرسون: اما هرچه که این بحث زنده تر و عمیق تر پیش می رود...

کریشنامورتی: میتوان متوجه شد که این کار شدنی است.

آندرسون: ... که همه چیز متناسب تر و عملی تر پیش می رود.

کریشنامورتی: آیا فکر نمیکنید که ذهن انسان آنچنان به اعمال و فعالیتهای سمت گیری شده در امور اقتصادی عادت کرده، که مایل نیست دست به هیچ کاری بزند، مگر اینکه مابه ازای آن مزدی دریافت دارد؟ تصور ذهن ما از خود بگونه ای است که انگار در بازار و در حال بده بستان است: من به شما اینرا میدهم، شما در عوض آنچیز را بمن میدهید. ما آنچنان اقتصادی و مادی شده ایم، حتی در زمینه امور روانی و روحی خود، که کاری نمیکنیم مگر اینکه برایش مزدی درکار باشد؛ یا نفع معینی در مد نظر باشد و یا هدف معینی. هرچیزی میبایست قابلیت معامله و مبادله داشته باشد، نه اینکه فقط به فقط داده شود، بلکه میبایست مبادله ای در کار باشد: من به شما اینرا میدهم و شما در عوض آنرا بمن میدهید؛ من خود را در ارتباط با یک مذهب معین زیر شکنجه و خود آزاری قرار میدهم، آنگاه میبایست خداوند رو به من کرده و مزد دعاهایم را پرداخت کند. همه اعمال نمودی تجاری و معامله گرانه بخود گرفته است.

آندرسون: بنیادگرایان برای مناسک مذهبی روزانه خود نظریه خاصی دارند. آنها میگویند: "من از خداوند چیزی را تقاضا میکنم که خود وعده آنرا داده است". اگر بخواهیم در راستای آنچه که شما در اینباره بیان میکنید، این گونه مسائل را مورد بررسی قرار دهیم، میتوان خوب متوجه شد که چنین استدلالاتی انسان را به چه بیراهه هایی که نمی کشاند!

کریشنامورتی: میدانم. ببینید، اگر شما در این موضوع عمیقاً وارد شوید: زمانی که عمل ما به تصاویر ذهنی، به فورمولها و به نظریه ها و عقاید تکیه نداشته باشد، آنگاه دیدن خود همان عملکردن است. در چنین حالتی، دیدن و شنیدن چه هستند — ما توجه خودمان را در کجا متمرکز کرده ایم؟ دیدن عبارت است از توجه و هوشیاری کامل؛ و عمل کردن، به این هوشیاری و توجه وابسته است. اما مسئله اینجاست که شاید این سوال مطرح شود: چگونه قادر خواهید شد چنین وضعیتی از هوشیاری را در همین حالت نگه دارید؟

آندرسون: بله، البته این سوال را آنهایی عنوان میکنند که حتی یکبار شروع به انجام این کار نکرده

اند.

کریشنامورتی: همینطور است. بهرحال سوال خواهد شد: "چگونه بر این هوشیاری تسلط دارید؟" مضمون

این سوال کماکان به دستمزد و پرداخت متقابل نظر دارد.

آندرسون: دقیقاً.

کریشنامورتی: من اگر مطمئن باشم که در ازای این هشیاری چیزی هم دستگیرم میشود، قطعاً برای تسلط بر آن تمرینی را پیش خواهم برد، تمام تلاش خود را برای تسلط بر آن صرف خواهم کرد. حال آنکه هشیاری منتهی به عمل نیست، هشیاری به هیچ علتی وابسته نیست. آنچه که علتی داشته باشد، طبعاً معلولی و نتیجه ای ببار میآورد که در جای خود مجدداً به عامل و علتی تبدیل میگردد. این یک دور تسلسل بی پایان است. اما توجه و هوشیاری اساساً چیز دیگری است. توجه زمینه ساز هیچ پاداشی نخواهد بود. برعکس، در زمان هوشیاری و توجه، از مفاهیمی همچون پاداش و یا جریمه حرفی در میان نیست، چون توجه و هوشیاری اموری

۱۴۴

هستند که هیچ حد و مرزی ندارند.

آندرسون: بله، این گفته مرا ب فکر یکی از مباحثه های پیشین مان میاندازد، آنچه را که شما «خوبی و پاکی» نامیدید.

کریشنامورتی: بله، دقیقاً.

آندرسون: و اما با توجه به شیوه تعلیم و تربیتی که در مورد کودکان بکار برده میشود، این گفته باور نکردنی جلوه خواهد کرد، زیرا به آنها گفته میشود که خوبی و پاکی زمانی پذیرفتنی و ارزشمند هستند که به نحوی از انحاء مزدی و پاداشی در پی داشته باشند.

کریشنامورتی: اوه، همینطور است.

آندرسون: و البته آن کودک با توجه به تمامی محیط زندگی شرطی خود چنین استدلالی را براحتی متیواند بپذیرد.

کریشنامورتی: بله، بنابراین، تمامی آنچه که گفته میشود در ذهن او حالت یک ایده را خواهد داشت. آندرسون: و بعداً، زمانی که میخواهیم در این زمینه به کسی هشدار دهیم، کسی که در ازای این یا آن کار معین برای ما انتظار دستمزدی دارد، میتوانیم به او گوشزد کنیم: "مگر فراموش کرده اید که فروتنی و پاکی، بخودی خود اجر خواهد داشت؟" که این گفته ما البته بیشتر مفهوم تنبیه را تداعی میکند.

کریشنامورتی: اینجاست که میبایست از خودمان بپرسیم: آموختن یعنی چه؟ چون همه اینها با هم در پیوند قرار میگیرند: آموختن، دیدن، شنیدن و عمل کردن، همه اینها باهم در پیوند میباشند. همه اینها ناشی از تمامیت یک رویداد با هم هستند: اینطور نیست که در بخشهای گوناگون پیش میروند، بلکه همه اینها اجزای یک تیتر و سرلوحه میباشند.

آندرسون: بررسی مجزای آنها به معنی جداسازی عملی آنها نیست.

کریشنامورتی: بله، بنابراین، آموختن به چه معنی است؟ آیا آموختن یک روند یک سویه و یک جانبه است؟ و یا اینکه آموختن اساساً چیز دیگری است؟ ما این دو سوال را میباید در یک زمان طرح نماییم. بیایید لحظه ای به آنها توجه کنیم. بعنوان مثال شما یک زبان یاد میگیرید - ایتالیایی، فرانسوی، یا هر زبان دیگری - شما در ذهن خود یک ساختار لغوی و کلمات میسازید، افعال بی قاعده و از این قبیل، و آنگاه شما در پوزیسیونی قرار میگیرید که به این زبان صحبت کنید. بنابراین شما میتوانید آموختن یک زبان را در حافظه

خود جای دهید، شما میتوانید دوچرخه سواری را بیاموزید، و یا راندن اتوموبیل را، اینکه چگونه میتوان یک ماشین را از هم تفکیک و جدا نمود، و یا در عرصه هایی مانند الکترونیک و امثالهم. همه اینها به این مفهوم است که چگونگی استفاده از دانش برای کاری معین را فرا گیریم. اما سوال من این است: "آیا نوع دیگری از آموختن وجود دارد؟" ما متوجه شده ایم که چنان آموزشی، با پذیرش و احاطه بر دانش پیش میروید. اما آیا در اینجا نوع دیگری از آموختن وجود دارد که هیچ رابطه ای با دانش نداشته باشد، بلکه صرفاً متکی به عمل باشد؟

آندرسون: بله، پذیرش دانش در آن رابطه، تداعی این موضوع نیست که ما میتوانیم از این طریق به شناخت نیز دست یابیم.

۱۴۵

کریشنامورتی: درست است، من تنها یاد میگیرم که در انتظار کسب پاداشی باشم، و یا احیاناً تنبیهی در انتظارم خواهد بود، من این یا آن شغل را در این یا آن رشته کاری فرا میگیرم، تا مخارج خود را تامین نمایم. همه اینها بدون هیچ تردیدی، ضروری است. حال سوال من این است: "آیا نوع دیگری از آموختن وجود دارد؟" با یک نوع از آموختن، شما حافظه ای را شکل میدهید، چیزی که از تجارب و دانش ساخته میشود که در مغز ما جای خاص خود را شکل داده و بکار گرفته میشود؛ مثل حالتی که کسی از شما بخواهد دوچرخه ای، ماشینی و یا از این قبیل چیزها را برانید. آیا نوع دیگری از آموختن وجود دارد؟ و یا اینکه فقط همین حالتی را که مطرح شده تنها حالت آموختنی است که میتوان دنبال کرد؟ اگر شما بگویید: "من از تجارب خود درس گرفته ام" این مفهوم تداعی میگردد که شما برپایه تجربه، خاطره های معینی را در حافظه خود جای داده اید، همه آنچه‌هایی را که در ساختاری از تشویق و تنبیه، عملکرد دارند. اینچنین آموختنی، بهرحال کارکردی ماشینی دارند. و سیستم آموزشی و تعلیم و تربیت عموماً مغزمان را در راستای تبدیل شدن به یک ماشین تربیت میکند که عملکردی یکنواخت و روتین داشته باشد، چون چنین کارکردی میتواند زمینه ساز امنیت بسیار گسترده ای باشد. آنگاه همه چیز امن خواهد بود؛ و بدین ترتیب ذهن ما همانند ماشین میگردد. پدر من اینگونه عمل میکند، بنابراین من هم همینطور خواهم کرد _ متوجه میشوید؟ _ همه اینها مانند ماشین است. حال آیا میتوان به مغزی دست یافت که ماشینی نشود؟ به مغزی که نه بصورت سیستماتیک و منزه شیوه معینی از آموختن را پیش برده باشد، بلکه آنچنان آموزشی را دنبال نماید که نه به آینده و نه به گذشته و بطور کلی به زمان وابسته نباشد؟ نمیدانم صحبت‌هایم به اندازه کافی روشن و واضح هستند یا نه؟

آندرسون: آیا ما از این جمله که: "راهنمای من تجاربم میباشد"، زمانیکه قصد داریم به شناخت معینی

دست یابیم، بهره نمیگیریم؟

کریشنامورتی: آیا ما هیچگاه از تجاربمان میتوانیم درس بگیریم؟ من در جایی خواندم که ما از زمان شروع تاریخ مدون تا هم اکنون بیش از پنج هزار جنگ را پشت سر گذارده ایم. پنج هزار جنگ. کشتن، کشتن، همواره باز هم کشتن و زخمی کردن. آیا ما توانسته ایم چیزی از آن بیاموزیم؟ آیا از این اندوه بیکران چیزی آموخته ایم؟ آیا انسان از زمانهای بسیار دور تا هم اکنون توانسته که از این تجربه ناشی از ناامنی عذاب آور خود و از این قبیل امور، چیزی فرا گیرد؟ بهمین دلیل، اگر کسی میگوید که از تجربه ام چیزی آموخته ام، من

به تردید میافتم. آیا میفهمید که منظورم چیست؟ شاید حکمی ترسناک و کریه بنظر آید، اما اگر گفته شود: "من از تجربه درس گرفته ام"، این گفته هیچ مبنائی ندارد. در عرصه شناخته شده نمیتوان چیزی آموخت. آندرسون: بله، همانطور که گفتید، این نکته کاملاً استثنائی است.

کریشنامورتی: ببینید، بهمین دلیل است که سیستم تربیتی ما، فرهنگ و تمدن ما، همه اینها رویهم ذهن ما را اینچنین ماشینی تربیت کردند، طوری که مملو از واکنشهای پی در پی، خواسته های انباشته شده در ذهن و تمایلات تکراری شده است. هرچیزی هرساله تکرار میگردد، هزاران سال یکی بعداز دیگری: کشور من، کشور تو، من تو را از بین میبرم و تو مرا. متوجه هستید؟ همه اینها رفتارهایی کاملاً ماشینی هستند. و مهمترین نکته ای که از این وضعیت در ذهن شکل میگیرد، این است که ذهن انسان در چنین راهی هیچگاه آزاد نخواهد شد. افکار و اندیشه ها هرگز آزاد نیستند، اندیشه ها همواره کهنه هستند. و اساساً افکار نو وجود

۱۴۶

ندارند.

آندرسون: برخی از افراد ممکن است، بعنوان مثال میگویم، با این ایده به مخالفت پردازند که ما از تجاربمان هیچ چیزی فرا نمیگیریم؛ بعنوان مثال از تجاربمان در جنگها. چون جنگها در دوره های مختلف و بین نسلهای مختلف پیش آمده است _ و اینکه تو میبایست آنقدر بزرگ شوی که تا در نسلی دیگر از این تجربه بهره بگیری. البته این موضوع آنچنان هم صادق نیست، چون اتفاق افتاده که در حضور یک نسل و در یک دوره تاریخی چندین جنگ بوقوع پیوسته و ما از هیچکدام آنها درس نگرفته ایم.

کریشنامورتی: چنین افرادی چه دارند که بگویند، ما خودمان در دو جنگ جهانی درگیر بوده ایم. آندرسون: ما بطور قطع هیچ چیزی نیاموخته ایم. اما کسی که بطور غیرمنتظره این حرف را از شما میشنود، طبعاً به هراس میافتد. اینکه: هیچ کس از تجربه چیزی نخواهد آموخت. کریشنامورتی: ممکن است. کلمه «تجربه» تداعی این نکته است که تو یکبار دیگر به شرائط قبلی برگردی.

آندرسون: بله.

کریشنامورتی: اما تو هرگز به شرائط پیشین برنمیگردی.

آندرسون: بله همینطور است.

کریشنامورتی: تو همواره در زمان حال درگیر هستی، و هیچگاه شروع و پایانی در میان نیست. آندرسون: بله. اگر حافظه ام یاری دهد، فکر میکنم که «تجربه» به معنی کاری آزموده شده است، و متعاقباً یافتن راهی درست برای انجام آن؛ و این بدین معنی خواهد بود که تو بهرحال میبایست خوب به آن کار معین نگرسته و بدان توجه داشته باشی.

کریشنامورتی: طبیعتاً. فرهنگ و مدنیت ما و سیستم تعلیم و تربیت ما ذهن انسان را کماکان بسوی ماشینی شدن بیشتر سوق داده است، و متاثر از آن در بند زمان اسیر نموده، که به همین جهت شما هرگز نتوانسته اید احساسی از آزادی واقعی داشته باشید. و بدینسان آزادی یک ایده میگردد، و تو خود را با درک فلسفی آن ایده درگیر میسازی؛ حال اینکه این عمل کاری بی معنی است. اما کسی که میگوید: "میخواهم به

عمق این موضوع بروم، من واقعاً می‌خواهم ته و توی این قضیه را دریاورم و تحقیق نمایم که آیا اساساً چیزی بنام آزادی میتواند وجود داشته باشد." چنین کسی میباید خوب نگاه کند که مرزهای دانسته و دانش تا کجا پیش میرود، و یا درست تر اگر گفته شود، اینکه دانش کجا پایان میرسد و چیزی نوین آغاز میگردد. من نمیدانم توانسته ام حتی اگر شده اندکی منظورم را مشخص نمایم؟
آندرسون: اوه، البته مطمئناً.

کریشنامورتی: با همه اینها، حال آموختن به چه مفهومی است؟ اگر چیزی است که ماشینی نیست، پس دیگر چه میتواند باشد؟ آیا آموختن عبارت است از آموزش گفته ای و یا تفسیری در باره چیزی؟ من یاد میگیرم که چگونه به ماه سفر کنم، چگونه اشیاء معینی را در کنار یکدیگر قرار داده و بطور کلی مونتاژ نمایم؛ چگونه یک ماشین را برانم، و غیره. در این عرصه ها تو تنها میتوانی از دیگری آموزش بگیری. اما آیا گستره دیگری هم هست، چیزی که در مورد روح و روان و ذهن انسان باشد، که میبایست آموخته شود؟ آیا ذهن انسان

۱۴۷

اساساً قادر است درباره چیزی که آنرا خدا مینامد، چیزی هم بیاموزد؟
آندرسون: اگر شما خواسته باشید آموزش درباره خدا را در راستای آموزش در مورد چیزی قرار دهید، میتوان اذعان داشت که این کار ناممکن است، با توجه به آنچه که منظور نظر شما در مورد آموختن میباشد.
کریشنامورتی: بنظرم این موضوع کاملاً واضح و روشن است!
آندرسون: بله، همینطور است.

کریشنامورتی: من یک زبان را فرا میگیرم، من دوچرخه سواری را یاد میگیرم، راندن ماشین را، باز کردن یک موتور را. فراگیری آنها از فردی دیگر، در چنین عرصه هایی ضروری است. حال مایل هستم که چیزی درباره خدا بیاموزم. خوب توجه کنید، این خدا درواقع چیزی است که خودم ساخته ام! این خداوند نیست که مرا بر اساس تصور و تمایلات خودش آفریده، بلکه این من هستم که او را براساس تصور و تخیل خود آفریده ام. حال آیا میتوانم چیزی درباره او که خود آفریده ام، بیاموزم!!
آندرسون: درست است، درواقع اینکار همانند مباحثه ای درون ذهن خود میشود.

کریشنامورتی: آموختن درباره آن تصویری که خود ساخته ام، درست همانطور که برای مسیح، بودا و غیره ساخته ام. این تصویری است که «من» ساخته ام. حال از آن تصویر، چه میتوانم بیاموزم؟ من می‌خواهم از چیزی که خودم ساخته ام چیزی بیاموزم!!
آندرسون: بله همینطور است.

کریشنامورتی: بهمین جهت، سوال میکنم که آیا غیراز این شکل آموختن ماشینی، نوع دیگری از آموزش وجود دارد؟ آیا سوالم روشن است؟
آندرسون: بله، دقیقاً.

کریشنامورتی: آیا تو تنها قادر هستی همین روندهای ماشینی زندگی را فراگیری؟ توجه کنید که معنی آن چه میتواند باشد. من میتوانم چیزی درباره خودم بیاموزم. «خودم» عبارت است از شناخته ها. شاید هنوز من «خودم» را نمیشناسم، این وضعیت تداعی این نکته است که اگر من خودم را زیر ذره بین قرار دهم،

میتوانم آن شناخته شده ها و دانسته ها را ببینم. پس میتوانم بگویم که من خودم را میتوانم بشناسم. این «خود» چیزی است که از جمع آوری دانش و آگاهی از گذشته ها بوجود آمده است. «من»، کسی است که میگوید: "من خسیس هستم، من حسود هستم، من آدم موفقی هستم، من ترسو هستم، من مرتکب خیانت شده ام، من متاسف هستم"، همه اینها شکل دهنده «من» هستند، در مفهومی بنام «روان»، روح، چیزی که ناشی از تخیلات من بوده که در درون «من» زندگی میکند - حال نام آن میخواهد بر همان باشد، یا آتمان، همه اینها بهرحال کماکان همان «من» هستند. این «من» تصویری از خدا در خود ایجاد نموده و حال من میخواهم در مورد این تصویر شکل یافته در درون خود از خدا، چیزی بیاموزم. همه اینها ذره ای معنی ندارد. بنابراین، اگر در اینجا شکل دیگری از آموختن وجود نداشته باشد، چه چیزی روی میدهد؟ متوجه هستید؟ ذهن انسان برای جمع آوری دانش و اطلاعات در مورد جهان مادی پیرامون خود مورد استفاده قرار میگیرد - ما طبعاً آن را میبایست به گونه دیگری بیان میکردیم - در امور مادی و مکانیکی. و زمانیکه ذهن در این عرصه ها مشغول است، آیا همزمان شکل دیگری از آموزش امکان پذیر است؟ مشخصاً در عرصه امور روانی، امور درونی؟ بله؟ البته بجای خود تقسیم مسائل

۱۴۸

انسان به درونی و بیرونی، خود ساخته فکر و اندیشه انسان است. من میدانم که صحبت‌هایم به اندازه کافی روشن هستند یا نه؟ اگر من به روندهای بیرونی شناخت حاصل نمایم، در واقع در درون خود هست که به آن شناخت دست مییابم؛ چون در درون انسان هست که نموده‌های بیرونی انسان شکل میگیرد؛ منظور از بیرونی، ساختار اجتماع است، همه قوانین و مقررات از جمله مذهبی، خلاصه همه اینها یا تصورات هستند و یا توسط فکر ساخته میشوند - مسیح، بودا، همه اینها. حال چه چیزی برای آموختن میماند؟ توجه کنید که زیبایی موضوع آنچه‌ای است که در چنین شرائطی خودش را بروز میدهد.

آندرسون: بله، این گفته با تاکید شما در مورد «ودندا» بعنوان پایان دانش همخوانی دارد. آنچه که من آنرا در ساختار زبان سانسکریت بسیار جالب توجه میبینم، این است که بنظر نمیرسد - اگر اشتباه نکنم - آنها پایان دانش را با مضمون آخرین توقفگاه و یا آخرین سکو در نظر گرفته باشند، چون همین برداشت ممکن است که خود شروع یک سری تعابیر غلط باشد. «ودندا» روندی است از پایان بخشیدن، در مضمون اینکه مداوماً همپای این پایان بخشیدنها، چیزی بغایت نوین شکل میگیرد.

کریشنامورتی: میتوان گفت: ذهن من بر عرصه عمل شناخته ها و دانسته ها وقوف دارد.

آندرسون: همینطور است، بله. بگونه ای که دانش در عین حال تداوم مییابد.

کریشنامورتی: ... دانش تداوم مییابد. حال باید پرسید که در چه شرائطی ذهن، ذهنی که از شناخته ها

آزاد است، دقیقاً در محدوده دانش قابلیت عمل پیدا میکند؟

آندرسون: در عین آزادی از دانش و شناخته دقیقاً از آنها بطور عملی بهره میگیرد.

کریشنامورتی: آیا موضوع برایتان روشن هست؟

آندرسون: بله. این حالت میباید بطور کامل و بسادگی تمام مورد مشاهده واقع گردد.

کریشنامورتی: حال لطفاً سعی کنید در اینجا به عمق قضیه توجه نمایید، بعد از آن میتوانید بطور

مشخص چیزهایی خاص را ببینید که اتفاق میافتد. در جایگاه اول: آیا چنین وضعیتی امکانپذیر است؟ متوجه هستید؟ مغز انسان رویهمرفته بشکل یک ماشین کار میکند، کارش تامین امنیت است، در غیر اینصورت نمیتواند کار کند. اگر ما در همین لحظه این امنیت و اطمینان را نمیداشتیم، نمیتوانستیم در اینجا با هم بنشینیم. از آنجاییکه ما این امنیت را داریم، میتوانیم گفتگویی را با یکدیگر پیش ببریم. مغز انسان تنها میتواند در امنیت و اطمینان کامل عملکرد داشته باشد. این امنیت و اطمینان را ما در حالاتی از باورهای روحی نیز پیدا میکنیم - هر اعتقادی و همه ایده ها البته روحی و روانی و در کلیت خود روینایی هستند، خصوصاً در این زمینه ای که ما حال بحث خود را پیش میبریم - مغز ما بنابراین امنیت خود را تامین میکند؛ بعنوان مثال اینکه پذیرش ملی گرایی بیشترین نقش را ایفا میکند و یا پذیرش ایده کسب موفقیت، بیشترین لذت و مسرت را همراه میآورد. در این زمینه هاست که او اعتقاد پیدا میکند و به ایمنی دست مییابد. حال ما از این مغز، مغزی که در طی قرنهای تمرین و عادت کرده که مثل یک ماشین عمل کند، میخواهیم علیرغم این وضعیت، چشمی هم به آن قسمت از مغز داشته باشد که ماشینی عمل نمیکند. با همه اینها میتوان سوال را اینگونه نیز عنوان کرد: آیا اساساً قسمت دیگری هم در مغز وجود دارد؟ متوجه سوال هستید؟

۱۴۹

آندرسون: بله، بطور قطع. این سوال البته بسیار هیجان انگیز و بجای خود ترس آور است. کریشنامورتی: یک لحظه صبر کنید! آیا در مغز انسان قسمت دیگری هم وجود دارد؟ درست زمانی که مغز من و ذهن من از کل پروسه دینامیسم و ساختار و عملکرد خود، شناخت حاصل میکنند - این البته یک روند متحرک، دینامیک و مداوم میباشد، و بهیچ وجه یک چیز ایستا نیست؛ شما به آن مواد میدهید، از آن برداشت میکنید، و از این قبیل. درست در لحظه ای که مغز من در این زمینه شناخت پیدا میکند، قسمت دیگر میتواند سوال طرح نماید.

آندرسون: یقیناً!

کریشنامورتی: و زمانی که این قسمت سوال طرح میکند، در این حالت چه اتفاقی روی میدهد؟ چنین حالتی خود نمود واقعی مراقبه ای همه جانبه است، البته خودتان بهتر میدانید. ما بنابراین تمامی محتوای این روند را میبینیم. ما همواره از طریق دانش و دانسته های خود گوش کرده ایم، ما همواره از طریق دانش خود نگاه کرده ایم.

آندرسون: این کار مثل نگاه کردن به آینه ای است که رنگ آمیزی شده است.

کریشنامورتی: بله. آیا هرگز قادر خواهیم بود صدا و آوایی را در سکوت مجسم نماییم؟ این همان توجه و هوشیاری است؛ و این چیزی نیست که در پیوند و در محدوده زمان باشد، چون در این سکوت درون ذهن خود، من حتی کمترین خواسته ای ندارم. اینطور نیست که بخودم بگویم: "من روند شناخت از خود را آغاز میکنم"، و یا اینطور که: "من ممکن است که مجازات شوم و یا اجری نصیبم شود". هیچکدام اینها نمیتواند باشد. و اما تنها در چنین حالتی از سکوت عمیق است که من میتوانم عمیقاً گوش بسپارم.

آندرسون: با توجه به آنچه که شما بدان اشاره داشتید، اعجاب قضیه در این است که این مراقبه عملی

نخواهد بود که منقطع و در فواصلی کوتاه بروز کند.

کریشنامورتی: اگر بخواهیم که درباره مدیتیشن و مراقبه صحبت کنیم میباید بسیار عمیق و همه جانبه به بطن آن برویم، چون کلمه مراقبه مفهوم خود را از دست داده است. همه این آدمکهای نابخرد چه از هندوستان و یا سایر جاهای دیگر، با اعمال و ادا های خود، این کلمه را از مفهوم واقعی و عمیق خود بدور کرده اند. آندرسون: اخیراً شنیده ام فردی ادعا میکند که مراقبه فرازمینی را آموزش میدهد، و گفته که این عمل فقط میباید ساعت سه بعدازظهر انجام گردد!

کریشنامورتی: البته بعداز اینکه دلارهای لازمه برای آموزش پرداخت شده باشند. چنین رویدادهایی موضوع مراقبه را بسیار لوث میکند.

آندرسون: و این ساعت سه بعدازظهر، شاید ساعت حساب رسیها و ساعت حساب و کتاب به اعمال نیز میباشد. البته اگر شما همه آن آدابی را که بر طبق برنامه تنظیم شده پیش برده باشید؛ این کار تداعی روز آخرت برای شما خواهد بود.

کریشنامورتی: همانطور که می بینید، این اوضاعی است که پیش میرود. ما امروز صبح با موضوع بسیار زیبایی بحثمان را شروع کردیم، بحث در مورد شور و شوق درونی در انسان که ناشی از درک در مورد غم و اندوه شکل میگیرد و آنگاه به مسئله عمل کردن رسیدیم. عمل کردن برپایه یک ایده بگونه ای است که انگار

۱۵۰

عملی انجام نداده ایم. شاید این گفته خوش آهنگ بنظر نرسد، اما بهرحال امروزه امورات اینگونه پیش میروند. و بعد از این ما سوال کرده بودیم که: دیدن و شنیدن یعنی چه؟ و اینکه دیدن و شنیدن ما ماشینی میگردد. ما هرگز هیچ چیزی را بصورت تازه و نو نمی بینیم. حتی گلی که در نیمه شب شکفته است نیز، برایمان نو نیست. ما میگوییم: "این یک رُز است، من منتظرش بوده ام، حال بالاخره شکفته شده، بسیار زیبا و فریبنده است." ما همواره از یک دانسته و آگاهی به سوی دانسته و آگاهی دیگری میرویم، تحرکی که در چارچوب زمان بوده و بهرجهت در بند زمان گرفتار است، و بهمین دلیل چنین حرکت و عملی هرگز آزاد نیست. اگر چه کماکان ما درباره آزادی بحثهای فلسفی راه می اندازیم، سخنرانیهای غرائی درمورد آزادی پیش میبریم، غیره و غیره. کمونیستها آزادی را یک درک بورژوایی مینامند، و البته که همینطور هم هست، چون زمانی که ما خودمان را در چارچوب دانش در بند قرار داده باشیم، احمقانه است که درباره آزادی داد سخن سردهیم. اما اگر به کلیت روند حیات، شکل گیری و عملکرد دانش شناخت پیدا کنیم، این خود آزادی خواهد بود. حال آیا میتوانیم از بطن سکوت و متاثر از هارمونی درونی آن، به مشاهده ای و عملی همزمان در محدوده دانش دست یابیم؟

آندرسون: آنگاه دیگر نگاهمان برنامه ریزی شده نخواهد بود. بله، طبیعتاً چنین مشاهده ای را میتوانیم پیش ببریم. بنظر من شما میتوانید بگویید که درک کلاسیک از آزادی، در روند رشد و تحول دانش، تنها میتواند یکی از خصوصیات عمل کردن باشد. در راستای آنچه که ما تاکنون بدانها اشاره داشته ایم، آنچه که ترسناک مینماید این است که، شما این حکم و گفته را تنها بتوانید مطالعه کنید، بدون اینکه به نمود عملی این درک در خود اجازه بروز دهید.

کریشنامورتی: دقیقاً.

آندرسون: اگر چنین حالتی در تو بروز یافته باشد، تو دیگر گرفتار شده ای و آنگاه میبایست بسیار جدی باشی. اگر شما در رشته فلسفه تحصیل کرده و این گفته در مورد آزادی را مطالعه کرده باشید و در درون شما تاثیراتی باقی بگذارد، آنگاه میبایست بگویید که: "پیش از اینکه حتی یک قدم بردارم، میباید در رابطه با این نکته به درکی عمیق برسم. شاید نتوانم تحقیق خود را پایان برسانم، اما این دیگر مسئله مهمی نیست".

کریشنامورتی: دقیقاً، این که تحقیق به پایان میرسد یا نه، دیگر موضوع مهمی نیست. و من با خودم فکر میکردم: اینکه مردم چه در غرب و چه در شرق میبایست از صبح زود هر روزه بسوی کارخانه و یا اداره بروند، اینکه ساعت شش صبح بیدار شوند و یا هشت صبح، بسوی محل کار خود برانند و یا با وسیله ای و یا حتی پیاده، و آنگاه: کارکنند، کارکنند، پنجاه سال تمام کار کنند، یک حیات یکسویه، تحت تسلط و رهبری این و آن واقع شدن، توهین شنیدن و یا حتی توفیق یافتن. و باز از نو: تکرار و باز هم تکرار. و همزمان هزار گاهی اینجا و آنجا صحبتی در مورد خدا پیش ببری، البته اگر ذهنت حوصله این کار را داشته باشد. یک زندگی وحشت انگیز! و درست کودکانمان را نیز بدین شیوه و برای چنین نوع زندگی تربیت میکنیم.

آندرسون: همه اینها مانند نمادی از زندگی در جهنم میباشد.

کریشنامورتی: و هیچکس نمیگوید: "بیایید برای خاطر خدا هم که شده همه این فضاها را یکبار و آنهم از زاویه دیگری بنگریم! بیایید همه گذشته ها را از جلوی چشمانمان دور نموده و یکبار هم که شده به آنچه که هم اکنون بدانها مشغول هستیم نظر بیاندازیم، بیایید با تمام توجه و هوشیاری کارهایمان را بنگریم".

۱۵۱

آندرسون: بجای آن ما از خود سوال میکنیم که: "چکار میشود کرد؟" و اینهم به مجموعه لیستی از آنچه که ما انجام داده و یا باید انجام دهیم، افزوده میگردد.

کریشنامورتی: و بدین ترتیب گذشته در شکلی دیگر کماکان ادامه مییابد.

آندرسون: و بدینسان به مجموعه بی انتهای چنین زنجیره ای از موضوعات، موضوع دیگری را اضافه میکنیم.

کریشنامورتی: علت به معلول و معلولها در جای خود به علتها تبدیل میگردند. بنابراین این مسئله بسیار جدی است، همانگونه که ما در اینجا صحبتش را پیش کشیده ایم، زندگی ما ضرورتاً بطریقی بیسابقه و دردناک جدی میشود. و تنها، کسی که عمیقاً و با تمام وجود جدی است، حیاتی زنده و حقیقی دارد، نه آن افرادی که بخاطر جاذبه های گوناگون چه در عرصه های دینی و یا در زمینه های دیگر از خود تمایل نشان میدهند.

آندرسون: دیروز در دانشگاه و در حین درس امکان خارق العاده ای برایم ایجاد گردید تا نسبت به آنچه که شما مطرح کرده اید، به درکی روشن برسم. من در تلاش بودم دانشجویان را در رابطه با درک سیستم تعلیم و تربیت کلاسیک یاری دهم، اینکه این سیستم در عمل به چهار عامل اصلی تکیه دارد و اینکه آن عوامل به هم مربوط بوده و همزمان عملکرد دارند بگونه ای که در چارچوب زمان و تاثیر آن قرار نمیگیرند و بعنوان مثال توضیح دادم، تا زمانی که یک کوزه گر دستانش را در تماس با گل قرار ندهد، خاصیت چسبندگی گل برایش مشخص نمیشود. و استاد دیگری که بعنوان مهمان در کلاس حضور داشت، به این گفته تردید کرد. من

میتوانستم در حالت چهره اش بخوانم که او برای درک این نکته با چه مشکلی روبرو بوده است؛ پرسیدم: "موضوع چیست؟" او استدلالش را بدینگونه مطرح نمود: "بنظر میرسد که در بین این دو حرکت همواره فاصله زمانی معینی وجود دارد، یعنی بین تماس دستان کوزه گر با گل، با بروز خصوصیت چسبندگی آن". آنگاه من از او خواستم که چیزی را از روی میز بردارد و گفتم: "لطفاً آنرا با انگشتانت لمس کن، و برایمان توضیح بده که آیا درست در آن لحظه ای که آنرا لمس میکنی آن شئی واکنش نشان میدهد، یا اینکه پس از بروز واکنش توسط انگشتانت؟" بهرحال بگذریم. حال اگر موضوع در رابطه با مسئله ای شناخته شده همچون عملکرد چهار عامل اصلی باشد، چنین آزمایشی ضروری میشود؛ البته میتوان این نکته را بعنوان نقصی در سیستم تعلیم و تربیت ما در نظر گرفت، آنهم آنچنان که ما این سیستم را می شناسیم. چون اگر شما خواسته باشید عملکرد چهار عمل اصلی را به یک دانشجو توضیح داده و به او بقبولانید، او نیز طبعاً در همان چارچوب باقی مانده و در همان محدوده خواهد اندیشید، بدون اینکه کمترین تصویری به ذهنش راه دهد که خود در این زمینه و پیوند ارگانیک بین این چهار عامل تحقیقی را پیش برد. بدینسان ما توانستیم در مورد همه مسائل به توافق رسیده و موضوعات مختلف را دنبال نماییم تا آنجاییکه در اواخر وقت کلاس به این نظریه رسیدیم که آنچه استادان کلاسیک در این زمینه مطرح نموده اند – چیزی که در دنیای مدرن امروزی آنرا نادیده میگیرند – بنظر میرسد همانی است که ما نیز بدان رسیده ایم؛ و در این زمان من رو به آنها کرده و گفتم: "در واقع موضوع از این قرار است که شما میبایست هرچیزی را درست بنگرید و خود دستتان را بدون آن فرو برید". این آنچیزی است که منظور نظر شما نیز میباشد.

۱۵۲

کریشنامورتی: بله، درست دیدن، طبیعی است.

آندرسون: طبیعتاً. اما برگردیم به همان وضعیتی که در آنجا پیش آمد: چرا چنین فرد آگاهی – و برخی از دانشجویان نیز همراه او – وقتی که موضوع در عرصه عملی مطرح گردید، دچار مشکل شدند؟ من فکر میکنم که این حالت برای آنها تداعی مفهوم ایده و وضعیتی همچون ایستادن در لبه پرتگاه و احتمال سقوط بوده است.

کریشنامورتی: درست است، دقیقاً.

آندرسون: در چنین وضعیتی طبعاً میبایست حواس جمع و گوش بزنگ باشی. اما مهمترین تاثیر این هوشیاری و حواس جمع در این است که تو انگار ممکن است از بالای صخره سقوط کنی و بهمین دلیل بهترین واکنشی که از خود بروز میدهی اینکه خود را از آن مهلکه برهانی!

کریشنامورتی: میبینید، ما در بند کلمات اسیر هستیم. البته برای من کلمه مبنای اصلی نیست، یک تفسیر و تشریح چیزی، همانی نیست که مورد تشریح واقع میگردد. اما ما فقط به فقط تفسیرها و تشریحات را موضوع مهم تلقی میکنیم، ما برده کلمه هستیم.

آندرسون: و همچنین نسبت به آداب و رسوم.

کریشنامورتی: و سنتها و غیره. و اگر شما بگویید: "ببینید، خود موضوع مهمتر از کلمه است"، آنگاه آنها خواهند گفت: "چگونه میتوانیم خود را از کلمه دور نگهداریم، چگونه میتوان در تماس با سایرین بود بدون

اینکه از کلمه استفاده شود؟" میبینید که چگونه آنها خود را در اسارت نگه میدارند؟ آنها در بطن قضیه وارد نمی شوند بلکه صرفاً تفسیر و تشریح کلامی قضیه برایشان مطرح است.
آندرسون: بله.

کریشنامورتی: و البته یک خانه چیز دیگری است تا کلمه «خانه». اما اگر شما به کلمات بچسبید، این کلمه «خانه» بسیار قدرتمندتر و ارزشمندتر میگردد، و نه خود واقعیت خانه.
آندرسون: و من بخودم میگویم که لازم نیست تو هیچ تجسمی در مورد واقعیت آن خانه داشته باشی، چون دسترسی تو به این کلمه میتواند امکان پیوند تو با سایرین را تامین نماید.

کریشنامورتی: همه اینها تداوم طبیعی سیستم تربیتی ماست. یکی از مهمترین تاثیرات سیستم آموزشی ما این است که یاد بگیریم چگونه کلمات را همچون واقعیات تایید نماییم - بجای آنچه که هست - درکی کاملاً وارونه و غلط. همه فلسفه ها به این نکته تاکید دارند: تئوریهایی، انواع بی پایان تئوریهی را میسازند که به تو بگویند چگونه باید زندگی کنی. و اما زندگی همان فیلسوف بجای خود، اساساً واقعی و زنده پیش نمی رود.

آندرسون: بله، دقیقاً میتوانم این حالت را مجسم کنم.

کریشنامورتی: در همه جا میتوان با آن روبرو شد.

آندرسون: بعضی از فلاسفه روی این موضوع با من بطور بسیار مضحکی رودرو شده اند. من گاهاً از برخی همکاران خود پرسیده ام: "اگر به همه این چیزهایی که میگوئی، اعتقاد داری، پس چرا آنها را عملی نمیکنی؟" و آنگاه آنها بگونه ای بمن نگاه میکنند که انگار من شعور خود را از دست داده ام، انگار چنین

۱۵۳

سوالی اساساً نمیبایست مطرح گردد.

کریشنامورتی: دقیقاً.

آندرسون: اما اگر شما مجاز به طرح چنین سوالی نیستید، پس دیگر چه سوالی ارزش طرح کردن دارد؟

کریشنامورتی: دقیقاً.

آندرسون: این موضوع مرا ب فکر داستانی که شما در مورد آن میمون گفته بودید، میاندازد؛ وقتی که او با شما دست داد، توسط هیچکس تحت این آموزش قرار نگرفته بود که امر شناسائی شما چگونه میباشد پیش برود. این چیزی نبوده که میتوانست با کلمه به او آموخته شود، این تنها حرکت و رفتار درستی بوده که او انجام داده است، بدون اینکه کسی در آنجا بوده و خواسته باشد درستی و یا غلط بودن این عمل او را مورد ارزیابی قرار دهد.

کریشنامورتی: دقیقاً.

آندرسون: بهمانگونه که شما پیش از این بدان اشاره نمودید، اینها چیزهایی هستند که مستقیماً با مراقبه و مدیتیشن مرتبط میگردند. فکر میکنید که ما به پایان موضوع رسیده ایم...

کریشنامورتی: اوه، ما میبایست در مورد موضوعات مختلفی صحبت را پیش ببریم - اینکه عشق چیست، مرگ چیست، مراقبه به چه معنی است، تمامیت چیزی بنام زندگی چه مفهومی را میرساند؟ هنوز

کارهای زیادی مانده که میبایست انجام دهیم.

۲۲ فوریه ۱۹۷۴